

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

بحث در این بود که این روایت عمد الصبي و خطؤه واحد را آیا می‌توان برایش اطلاقی قائل شویم یا خیر؟ آخرین مطلبی را که نقل کردیم از مرحوم آقای خوئی بود که فرمودند اطلاق هم مواجه با مانع است و هم مواجه با عدم مقتضی است. مانع این بود که اگر بخواهیم از روایت اطلاق را استفاد کنیم این مستلزم تأسیس فقه جدید است و مخالف با ضرورت فقه است، مقتضی این است که وقتی روایت می‌گوید عمد الصبي و خطؤه واحد این در جایی است که يك خطا برای فعل صبي دارای حکم خاص باشد و در نتیجه روایت منحصر به باب جنایات می‌شود.

ارزیابی دیدگاه مرحوم خوئی

به نظر ما این مطلب دوم ایشان مطلب خیلی خوبی است، یعنی این روایت عمد الصبي و خطؤه واحد يك ظهوری دارد ولو ایشان تعبیر کردند به ذوق فقهاتی، يك ظهوری دارد که این در جایی است که خطای صبي بما هو صبي دارای حکمی باشد، یعنی شامل مواردی که خطای بالغین دارای حکمی بشود نیست، بگوئیم اگر در جایی بالغ يك خطایی کرد و دارای حکمی بود این شامل او نمی‌شود، عمد الصبي و خطؤه واحد ظهور خیلی روشنی دارد که در آن جایی است که خطای صبي بما هو صبي دارای حکمی است و این در باب جنایات است، در باب جنایات خطای صبي بما هو صبي حکمش تحمل العاقله است که عاقله باید دیه‌ی او را بپردازد، لذا می‌گوید عمد الصبي و خطؤه واحد.

اما اینکه فرمودند اینجا مانع وجود دارد، نه! حالا اگر ما برای این روایت اطلاق قائل شویم می‌آئیم با ادله‌ی دیگر تقیید می‌زنیم نمی‌توانیم بگوئیم اینجا مستلزم فقه جدید می‌شود اگر بخواهیم به همین اکتفا کنیم و طبق همین فتوا بدهیم این مستلزم فقه جدید است اما اگر سایر ادله را ضمیمه کنیم و مقیدات را بیاوریم در اینجا وارد کنیم که تقیید بخورد این دیگر عنوان تأسیس فقه جدید را ندارد.

مطلب دیگری که ایشان فرمودند این است که خلاصه‌ی کلامشان این بود که بین عمد الصبي و خطؤه واحد و اینکه بگوئیم عمده لیس بعمد فرق وجود دارد. اگر مولا بفرماید عمده لیس بعمد، ما از آن يك کبرای کلی و يك قاعده کلی استفاده می‌کنیم که فعل و قصد صبي کالعدم است، معامله‌اش کالعدم است، اما شارع نفرموده عمده لیس بعمد، نفی موضوع نکرده، فرموده این عمد از نظر حکم نازل منزله‌ی خطاست، می‌فرماید عمده و خطؤه واحد یا عمده خطو، این بیان هم به ذهن می‌رسد که از نظر عرفی بیان خوبی است و قابل قبول است، یعنی ولو ما در دو سه بحث گذشته این فرمایش امام (رضوان الله تعالی علیه) را تقویت کردیم که امام از این روایت عمد الصبي و خطؤه واحد خواستند استفاده کنند که یعنی عمد آن کلا عمد است، فعلش کلا

فعل است، قولش کلا قول است، اگر یادتان باشد امام فرمودند این جمله «عمد الصبي و خطؤه واحد» مثل این است که بگوئیم فلانی قول و عدم قولش یکی است! ظاهر این است که در اینجا نمی‌شود این حرف را زد ما نمی‌توانیم بگوئیم عمد الصبي و خطؤه واحد مثل آنجایی است که بگوئیم عمده لیس بعمد، قوله لیس بقول، و از نظر عرفی این دو تا هر کدام يك گزاره‌ای است که بار مخصوص خودش را دارد. در جایی که می‌گوئید عمده لیس بعمد يك معنایی دارد و در جایی که می‌گوئید عمده و خطؤه واحد يك معنای دیگری دارد.

در هر صورت نتیجه‌ی بحث این شد که در این طائفه دوم یا ما باید از همان راهی که امام (رضوان الله علیه) اطلاق در عمد الصبي و خطؤه واحد را موهون کرده‌اند که ما آن راه را پذیرفتیم، یا از آن راه باید وارد شویم و یا این بیان مرحوم آقای خوئی به نظر می‌رسد در اینجا عرفی‌تر باشد که عمده و خطؤه واحد در آنجایی است که برای خطای صبی يك حکم خاصی باشد، یعنی خود خطای صبی دارای يك حکم ویژه باشد و تنها جایی که خطای صبی دارای حکم ویژه‌ای هست باب جنایات است، لذا این روایت دیگر اطلاق ندارد، از عمد الصبي و خطؤه واحد هم ما نمی‌توانیم بطلان معاملات صبی را استفاده کنیم. نه تنها نمی‌توانیم استفاده کنیم که اگر کسی در اجرای عقد صبی را وکیل کرد توکیل صبی باطل است، بلکه نمی‌توانیم استفاده کنیم حتی اگر صبی بالاستقلال هم معامله‌ای را انجام داد باطل است. امام (رضوان الله علیه) بعد از اینکه خودشان عمده و خطؤه واحد را طوری معنا کردند که بشود بگوئیم عمد آن کلا عمد بشود، تنها چیزی که می‌توانند نتیجه بگیرند این است که بگوئیم اگر کسی صبی را وکیل کرد این وکالت باطل نیست، اگر صبی اجرای عقد کرد این را دیگر دلالت ندارد، اما بقیه‌ی موارد طبق مبنای امام اشکال پیدا می‌کند، یعنی اگر صبی آمد يك معامله‌ای را انجام داد، حالا چه بالاستقلال و چه مع الإذن و چه بعداً اجازه لاحق آن شود، چون قولش می‌شود کلا قول، عمدش می‌شود کلا عمد، فعلش می‌شود کلا فعل، طبق مبنای امام اینها باطل می‌شود.

نکته: امام (رضوان الله علیه) از يك طرف این اطلاق در عمد الصبي و خطؤه واحد را به خاطر آن معهودیت موهون کرده، وقتی موهون شد دیگر منحصر به باب جنایات می‌شود، منحصر به باب جنایات که شد نمی‌توانند نتیجه بگیرند که این روایت دلالت بر بطلان معامله دارد، اما از يك طرف در نتیجه گیری می‌فرمایند از مجموع ادله ثابت شد که معاملات صبی باطل است چه بالاستقلال و چه بالاذن و چه بالاجازه و اضطرابی در کلام ایشان هست.

بررسی دسته سوم از روایات

ما تا اینجا دو دسته روایات را خواندیم؛ یکی حدیث رفع القلم بود، یکی این حدیث عمد الصبي و خطؤه واحد بود، باقی می‌ماند طائفه سوم. طائفه سوم روایت ابوالبختري است که در مستدرک، قرب الإسناد و دعائم آمده که مستدرک هم از دعائم نقل می‌کند و روایت هم به خاطر وجود ابوالبختري ضعیف است.

«أبو البختري عن جعفر عن أبيه عن علي (ع) أنه كان يقول في المجنون المعتوه الذي لا يفيق و الصبي الذي لم يبلغ عمدهما خطأً تحمله العاقلة و قد رفع عنهما القلم» [1]، سه مطلب در این روایت وجود دارد؛ (1) عمدهما خطو، عمد صبی و مجنون خطاست. (2) تحمله العاقلة. (3) و قد رفع عنهما القلم. قلم از اینها برداشته شده است.

بحث این است که آیا دلالت این روایت با آن روایتی که در اول خواندیم رفع القلم عن الصبي حتی یحتلم یکی است؛ اصلاً بگوئیم این مضمونش با آن یکی است و فرقی نمی‌کند، هر حرفی در آنجا زدیم در اینجا هم باید بزنیم، یا اینکه نه! این روایت در اینجا يك معنای دیگری دارد و يك بحث مفصلی شیخ و محشین مکاسب و بزرگان در اینجا مطرح کردند که حالا ما هم آن مقدارش که لازم است را ذکر می‌کنیم.

مرحوم شیخ می‌فرماید سؤالی که اینجا وجود دارد این است که این «وقد رفع القلم عنهما» با این دو تا مطلب سابق چه ارتباطی دارد؟ دو مطلب را شیخ اینجا فرموده است:

اولاً عبارت «وقد رفع عنهما القلم» علت است برای این حکم تحمله العاقلة، یعنی چرا باید عاقله دیه‌ی این صبی و مجنون را بپردازند، برای اینکه قلم از صبی و مجنون برداشته شده است.

ثانیاً عبارت «وقد رفع عنهما القلم» معلول برای آن جمله «عمدهما خطو» است، یعنی «عمدهم خطو» علت است برای این «وقد رفع عنهما القلم» یعنی چرا قلم از صبی و مجنون برداشته شده؟ برای اینکه عمد اینها خطاست، عمدهما خطو را مرحوم شیخ برای وقد رفع عنهما القلم علت قرار داده، پس این مدعای شیخ انصاری است.

اینجا مطلبی که هست این است که مرحوم شیخ (اعلی الله مقامه الشریف) اصل ارتباط «وقد رفع عنهما القلم» به ما قبل را مسلم گرفتند، یعنی می‌فرمایند در این روایت سه مطلب وجود دارد، عمدهما خطو، تحمله العاقلة، وقد رفع عنهما القلم و مرحوم شیخ اصل ارتباط بین جمله‌ی سوم و جمله‌ی اول و دوم را مسلم گرفتند و در مقام بیان کیفیت ارتباط هستند، می‌فرمایند ارتباطش این است که وقد رفع عنهما القلم علت برای تحمله العاقلة است و معلول برای عمدهما خطو است.

اشکال: اولین بحث اینجا این است که آیا واقعاً اصل ارتباط در این روایت مسلم است؟ برخی گفته‌اند چون این «وقد» قدِ حالیه است، بالأخره وقتی قدِ حالیه شد باید ارتباط به ما قبل داشته باشد، این حال از ما قبل است، اگر این قد نبود و جمله این بود که عمدهما خطو، تحملها العاقلة و رفع عنهما القلم، می‌گفتیم لازم نیست ارتباط باشد اما چون دارد «وقد رفع عنهما القلم» معلوم می‌شود که این يك قاعده‌ای است که ارتباط به دو مطلب قبلی دارد، البته مرحوم امام می‌فرمایند ما می‌توانیم این قد را قدِ حالیه قرار ندهیم و حالا فرمودند معطوفه، ما قدِ معطوفه نداریم در ادبیات. شاید می‌خواهند بگویند قدِ زائده است و این «واو» هم واو عاطفه است.

ولی واقعش این است که این ظهور در حالیت دارد، عمدهما خطو تحملها العاقلة و قد رفع عنهما القلم این ظهور روشنی در ارتباط دارد، اگر کلمه قد هم نبود، باز ما می‌گفتیم ظهور در ارتباط دارد، نمی‌شود يك جمله‌ای را بیاورند که بگوئیم کاملاً بی‌ارتباط است.

مرحوم آقای خوئی می‌فرمایند [3] چه اشکالی دارد این مانند کالحجر فی جنب الإنسان باشد، تصریح کردند و واقعاً هم از ایشان خیلی تعجب است که می‌فرمایند بین رفع القلم و تحمله العاقلة علیتی وجود ندارد لا شرعاً و لا عرفاً و لا عقلاً، بل نسبة أحدهما إلی الآخر کوضع الحجر فی جنب الإنسان و می‌فرمایند ما تعجب می‌کنیم از شیخ انصاری که چرا مسئله‌ی علیت و معلولیت را در اینجا مطرح کرده است.

يك بیانی هم قریب به این در کلمات مرحوم امام خمینی [4] است، امام (رضوان الله علیه) هم اول نظر شریفش این است که ربطی وجود ندارد بلکه دو تا حکم برای موضوع واحد است، امام يك تشبیهی کردند و می‌فرمایند اگر گفته شود که «الجنب لا يجوز له الدخول فی المسجدین و لا يجوز له مسح الكتاب» دو حکم را برای جنب ذکر کنند، ارتباطی هم بین این دو تا وجود ندارد، هیچ کدام علت دیگری نیست، می‌فرماید در این روایت هم ما دو حکم داریم، (1) عمدهما خطو تحملها العاقلة، تحملها العاقلة متمم اول است ولی هر دوی اینها یکی می‌شود، عمدهما خطو تحملها العاقلة و قد رفع عنهما القلم حکم دوم، حکم اول عمدهما خطا و حکم دوم رفع عنهما القلم، یعنی شارع در مورد صبی دو حکم را بیان می‌کند، در مورد مجنون دو حکم را بیان می‌کند، حکم اول اینکه عمد اینها خطاست، حکم دوم رفع عنهما القلم است. پس هم مرحوم آقای خوئی (قدس سره) و هم امام (رضوان الله علیه) می‌خواهند بفرمایند ربطی وجود ندارد، در مقابل شیخ انصاری که شیخ می‌خواهد بفرماید ربط وجود دارد.

ارزیابی: حالا ببینیم حق با کدام است؟ به نظر ما اینجا حق با مرحوم شیخ است، یعنی ظهور عرفی این عبارت مخصوصاً وقتی

با «وقد» حالیه آورده می‌شود این است که بین رفع قلم و بین عمدهما خطاً يك ارتباطی وجود دارد، حالا یا این علت آن است و یا آن علت این است، فعلاً کاری نداریم. ولی اینها دو حکم جدایی از یکدیگر نیستند، در باب جُنُب که امام مثال زدند اینجا روشن است دخول در مسجد يك حکمی است و مسح قرآن يك حکمی است! اینها احکام جداگانه است ولی در این روایت اول فرموده عمدهما خطوً تحملها العاقلة و قد رفع عنهما القلم، بگوئیم این رفع القلم با عمدهما خطاً دو حکم برای صبی است، به تعبیر شدیدتر مثل آقای خوئی بگوئیم این کالحجر فی جنب الإنسان است، این خیلی خلاف ظاهر عرفی است، ظاهر عرفی‌اش این است که در اینجا يك ربطی بین رفع القلم و بین ما قبل وجود دارد. همچنین باید به امام عرض کنیم که شما که این همه از قرینه مناسبت حکم و موضوع در موارد دیگر استفاده می‌کنید چرا اینجا قرینه مناسبت حکم و موضوع را غفلت فرمودید، یعنی آیا رفع القلم و عمدهما خطاً هیچ تناسبی با یکدیگر ندارند؟ تناسب حکم و موضوع هم در اینجا است که خود امام زیاد استدلال می‌کنند.

اولین مطلبی که باید این را تثبیت کنیم و بعد وارد بحث بعد شویم این است که يك ارتباطی وجود دارد، اگر يك فقیهی قائل شد که اصلاً ارتباط وجود ندارد، آن وقت نتیجه این است که همان تفسیری که برای حدیث رفع القلم گفتیم برای وقد رفع عنهم القلم هم می‌گوئیم، بین این دو تا هم هیچ ارتباطی وجود ندارد اما بحث مهم این است که حالا اگر کسی قائل شد به اینکه این ارتباط در اینجا ممّا لابد منه است آیا ارتباط به همین نحوی است که شیخ فرموده که بگوئیم رفع القلم علّة برای تحملها العاقلة و معلول برای عمدها خطاً، یا نه؟! ممکن است يك ارتباط دیگری باشد که فردا عرض می‌کنیم.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1] . قرب الاسناد، ج 1، ص 72.

[2] . «فإن ذكر «رفع القلم» في الذيل ليس له وجه ارتباط إلا بأن تكون علّة لأصل الحكم، و هو ثبوت الدية على العاقلة، أو بأن تكون معلولة «4» لقوله: «عمدهما خطاً»، يعني أنّه لما كان قصدهما بمنزلة العدم في نظر الشارع و في الواقع رفع القلم عنهما» كتاب المكاسب، ج 3، ص 282.

[3] . «و يتوجه عليه: أنه لا وجه لجعل رفع القلم علة لكون الدية على العاقلة لعدم العلية بينهما لا شرعاً، و لا عرفاً، و لا عقلاً، بل نسبة أحدهما إلى الآخر كوضع الحجر في جنب الإنسان. و العجب من المصنف، فإنه قد التزم بثبوت العلية و المعلولية بين رفع القلم عن الصبي، و بين ثبوت الدية على العاقلة و لكن لم يستوضح المناسبة و السخية بينهما» مصباح الفقاهة، ج 3، ص 257.

[4] . «لا يلزم أن يكون ذكره للارتباط المذكور، بل يكفي في الارتباط كونهما - أي كون عمدہ خطاً، و رفع القلم عنه حکمین لموضوع واحد، كما يقال: «الجنب لا يجوز له الدخول في المسجدين، و لا يجوز له مسح الكتاب» و ذكر الجملة الثانية مصدره ب «قد» و إن أُوهم كونها حالية مرتبطة بما قبلها نحو ارتباط، لكن يمكن أن تكون معطوفة لا حالية» كتاب البيع، ج 2، ص 37.